

خدا چون سلام به روی ماهت...



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

بیگ نیت ۵

دردسرساز تمام‌عیار

نیت عوض می‌شود



لینکلن پیرس

سارا فرازی

تبت

۵۰۰

در دستمایه عیار تبت عروضی مشهور



پرفروش‌ترین اثر نویسنده‌ی نیویورک تایمز
لینکلن پیرس ← سارا فرازی

فصل

۱

«چه قدر شلخته‌ای تو!»

اطرافم را نگاه می‌کنم. فرانسیس یکجوری سرش را تکان می‌دهد که انگار حالش دارد به هم می‌خورد.



بهم چشم‌غُرّه می‌رود و می‌گوید: «نخیر، داشتم با شیر
آبخوری حرف می‌زدم.» بعد زیر لب یک‌چیزی شبیه به این
جمله می‌گوید: «شلخته‌ترین بچه‌ی مدرسه‌ی ۳۸.»

بهتر است کمی اطلاعات بهتان بدهم: مدرسه‌ی شماره‌ی ۳۸،
اسم مدرسه‌ی راهنمایی ماست. فرانسیس بهترین دوست
من است. و... خُب آره، من هم یک‌کمی شلخته‌ام. حالا که
چی؟



فرانسیس با دفترش می‌افتد به جان من، ولی بعد یک‌هو
بی‌خیال می‌شود. نمی‌خواهد هیچ‌کدام از معلم‌ها او را در حال
کوبیدن دفتر تووی سر من ببینند. تووی مدرسه‌ی ما، این‌جور
کارها حسابی تنبیه دارد و خُب فرانسیس هم هیچ‌وقت تنبیه
نمی‌شود؛ **هیچ‌وقت!**



می‌بینید؟ مسئول دفتر توبیخ و موارد انضباطی ما، حتی اسم فرانسیس را هم نمی‌داند. خب، این خیلی چیزها را معلوم می‌کند.



بقیه فکر می‌کنند دوستی من و فرانسیس خیلی عجیب است. آن‌ها به یک نتیجه‌هایی هم رسیده‌اند: من و فرانسیس ۱۸۰ درجه با هم فرق داریم. منظورم این است که:

راهنمای مطالعه

«همه چیز درباره‌ی فرانسیس»



خبرنامه‌ی موقت

می‌میره واسه اطلاعات عمومی

۱

آیا می‌دانید دستگاه تستر نان،
در سال ۱۹۱۹ توسط
مکانیکی اختراع شد که ...



خب، منم از اطلاعات عمومی خوشم میاد، ولی اطلاعات
عمومی باحال؛ مثلاً دونستن آمار بازیکنای ورزشی یا خوندن
تیتراژ فیلمای سینمایی؛ چیزایی که واقعا به درد آدم می‌خورن.

مثل چی درس می‌خونه

۲

فرانسیس می‌خواد به‌روزی «واگیرشناس!» بشه
(یا به چیزای توو همین مایه‌ها!)، برای همین زیادی
مدرسه رو جدی گرفته، اما انصافاً کند قضیه رو
درنمیاره.

به‌به!
یه روز دیگه، با یه
نمره‌ی بیست
دیگه!

چینا →

مثل
بعضیا!



اسیر گربه‌هاست

۳

گوگولی مکولی اگوری پگوری
گوگوری من!

هر چی کم‌تر درباره‌ی این بخش
حال به‌هم‌زن شخصیتش صحبت
کنیم، بهتره.



۴ رفتارش عینهو عمه‌پتی منه *

قبل از قورت دادن لقمه، حداقل ۲۰ بار بجویدش!

*** فقط عمه‌پتی**
هیچی دندان نداره
و گرنه خفن شبیه
هم می‌شدن.

بعد از
غذا خوردن،
باید نخ
دندان بکشید!

خُب، همین‌جا جهت اطلاع شما باید بگویم فرانسیس آن‌قدرها هم آدم مزخرفی نیست. فکر کنم این «راهنمای مطالعه» را موقعی نوشتم که حسابی از دستش کُفری بودم؛ چون تووی خانهای درختیمان، خوشبوکننده‌ی هوا زده بود. به هر حال، هنوز تمام نشده.

۵ بچه‌ی یکی‌یه‌دونه‌ی خونه‌ست

اون: لوس نتر!
من: توووسری خور بیچاره!

تق تق

خواهرم الن

۶ واقعا سوسوله!

معلومه که جورابامو اتو می‌کنم!

مگه شما نمی‌کنید؟!

شاید این تروتمیز و سوسول بودنش را باید اول لیست می‌نوشتیم. من، فرانسیس را از مهدکودک می‌شناسم. همیشه بچه‌سوسول بوده. فرانسیس آن وقت‌ها هم هیچ وقت بدون دستمال مرطوب، تووی شن و ماسه بازی نمی‌کرد.



ای بابا! بهش می‌گویم: «حالا مثلاً چی می‌شه اگه کج باشه؟»
 با آخم جواب می‌دهد: «این طوری نامرتبه. باعث می‌شه فنگ‌شویبی^۱ راهرو به هم بریزه!»

۱- یه جور آداب قدیمی چینی، برای با نظم و ترتیب چیدن وسایل و خلاصه نظم‌دادن به محیط اطرافه!



همان طور که سرم را می‌مالم، می‌گویم: «وای تو چه بامزه‌ای
تدی! البته هنوز جا واسه پیشرفت داری...»



اوه اوه، چه عالی! علوم با آقای گالوین عزیز. تا حالا
تبلیغات مسخره‌ی لوازم خانگی را دیده‌اید؟ کلاس علوم هم
همان شکلی است. فقط با این تفاوت که نمی‌توانی کانال را
عوض کنی.



آقای گالوین، رو به جینا می‌گوید: «آفرین!» جینا هم مثل همیشه تندتند پلک می‌زند.

بعد رو به فرانسیس می‌گوید: «خوب بود.» من از پشت میزم سرک می‌کشم. فرانسیس برگه‌اش را بالا می‌گیرد تا بتوانم بهتر ببینم.



نوزده! البته برای فرانسیس چیز جدیدی نیست اما برای من خبر خوبی است، چون من و فرانسیس با هم مشق‌هایمان را نوشته‌ایم. خب، اگر او نوزده گرفته...



هان؟ «پاشو بیا سر میز من؟» پس «دمت گرم» من کو؟
«ایول داری» من کجا رفت؟



یک‌کمی هول شده‌ام؛ نه، یک‌کم بیشتر از یک‌کم. می‌گویم:
«با... باشه...»

همین‌طور که صدایش هی بلندتر می‌شود، می‌گوید: «در
تمام مدت تدریسم...»

...تا حالا هیچ مشقی به این شلختگی
ندیده بودم!

از پشت سرم صدای خنده‌ی بچه‌ها را
می‌شنوم. واقعاً دستش درد نکند که
جلوی همه ضایع‌م کرد. نمی‌توانست
خصوصی‌حالم را بگیرد؟



اصلاً مهم نیست! من حقم را می‌گیرم و به این مفتی‌ها
بی‌خیال نمی‌شوم.

ولی... من همه‌ی جواب‌ها رو
درست نوشتم!



آقای گالوین افتاده روی دور چرت‌وپرت‌گویی. «من حتی نتونستم
جوابات رو بخونم. دست‌خطت اصلاً خوانا نیست!...»

برگه‌ام را پس می‌دهد.



آخ آخ! اصلاً حواسم نبود آخرین شاهکار کُمیکم را پشت برگه‌ی علوم کشیده‌ام.

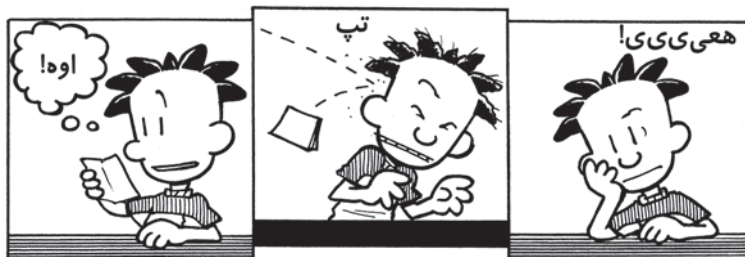


برگه‌ام را می‌گیرد طرفم و می‌گوید:
«خیلی از معما خوشت میاد؟»



آه! تا حالا این قدر تووی ذوقم نخورده بود. سه دقیقه‌ی پیش فکر می‌کردم یک نمره‌ی خوب می‌گیرم اما حالا کم مانده از مدرسه اخراج بشوم.

همین‌طور که برمی‌گردم سرِ میز خودم، صدای آقای گالوین تووی گوشم کم و کم‌تر می‌شود. «فردا دوباره مشقت رو می‌نویسی و برام میاری!»



یادداشت از طرف فرانسیس است. فوری یک نگاه به آقای گالوین می‌اندازم؛ مشغول این است که به مری‌اِلن پاپوسکی بفهماند، چه‌طوری باید چراغ فتیله‌ای را روشن کند تا موهایش نسوزد. همه‌چیز آمن و آمان است.



خودم می‌دانم! معلوم است که نمی‌توانید بخوانیدش. قرار هم نیست بتوانید. من و فرانسیس کلی وقت گذاشتیم تا مطمئن بشویم که هیچ‌کس نمی‌تواند. اگر قرار باشد نصف مردم بفهمند چه می‌گوییم، پس اصلاً زبان رمزی چه فایده‌ای دارد؟
 خُب... فقط به خاطر این‌که بتوانید ماجرا را دنبال کنید، کلیدش را نشانمان می‌دهم. ولی شما به هیچ‌کس دیگری آن را نشان ندهید.



بهش جواب می‌دهم:



ایول فرانسیس!

بالآخره زنگ می‌خورد و از کلاس می‌ریزیم بیرون. تنها چیز کلاس علوم که دوستش دارم، همین است: وقتی تمام می‌شود، حال آدم هم خوب می‌شود.



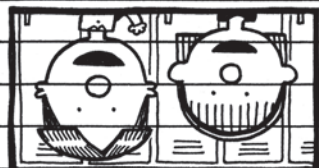
فرانسیس می‌گوید: «... دقیقاً واسه همین می‌گم بریم. یه کاری می‌کنیم که این جلسه توو تاریخ ثبت بشه!»



بله و کاملاً هم به خاطر یک‌سری کارهای اشتباه.

اشتباهات اساسی در کتاب پارسال

«تاریخچه»

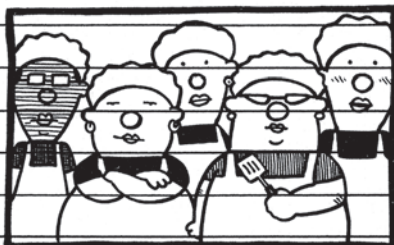


● خیلی از عکس‌ها
سروته بودن!



● کنار اسم چاد نوشته بودن:
«احتمالاً اولین رئیس جمهور
زن خواهد شد.»

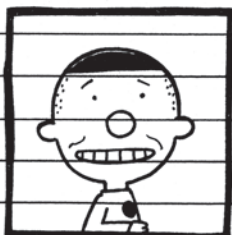
● خانم‌های سرآشپز
به عنوان «تیم مسابقات
بین کشوری پسران»
معرفی شدن!



● تقریباً همهی اسم‌ها اشتباه نوشته شده بود. از جمله:



نات رات



تابی اُورزیتس



فرانیست پاپ

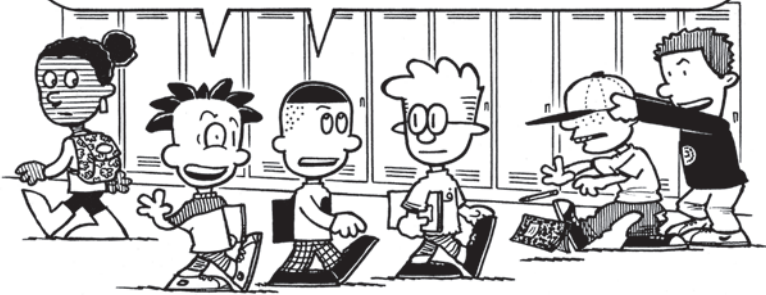
<p>اصلاً عادلانه نیست!</p>	<p>● اسم کلی تیم و انجمن جا افتاده بود.</p>
	<p>دی دی ، رئیس انجمن نمایش مدرسه</p>
<p>● گوشه‌ی سمت راست تمام صفحه‌های کتاب سال ، عکس طوطی بود. فقط مشکل این جاست که نماد مدرسه‌ی ما گربه‌ی وحشیه!</p>	
<p>● کتاب تقدیم شده بود «به خانم گادفری، دوست و معلم خوبم.» اوه اوه! ... یعنی کار کی می‌تونست باشه؟</p>	

چه افتضاحی! کلی اشتباه دیگر هم بود. یک بار می‌خواستیم همه را بشمارم ولی سه‌رقمی که شد، حوصله‌ام سر رفت و بی‌خیال شدم.

فرانسیس می‌گوید: «می‌دونید که چرا اون اتفاقا افتاد، نه؟»

من و تِدی با هم جواب می‌دهیم: «معلومه...»

نیک بلونسکی!



نیک بلونسکی پارسال سردبیر کتاب سال بود و قشنگ به تک تک صفحه‌های آن گند زد. خوب، هر کسی تمام وقتش را به انگشت کردن تووی دماغش بگذراند، بهتر از این هم کار نمی‌کند.

می‌پرسم: «حالا امسال کی قراره سردبیر باشه؟»



همین‌طور که وارد اتاق جلسه می‌شویم، فرانسویس می‌گوید:
«هر کی باشه...»



ف ص ل

۲

وای نه! نه!

